

متن پرسش

سلام خدمت استاد گرامی: این روزها در جلسات رفقا فکرها معطوف به این شده که چرا معرفت نفس؟ نمی دانم عالم تغییر کرده یا معرفت نفس تاریخش به پایان رسیده است؟ ولی می دانم که برای من هنوز معرفت نفس تاریخی به وسعت وجود دارد. نمی دانم معرفت نفس باید زبانش تغییر کند یا مواجهه ما در معرفت نفس باید تغییر کند؟ آنچنان که فهمیده و یافته ام معرفت نفس راهی برای مواجهه ما با وجود بود. هایدگر متقدم با کتاب وجود و زمان بسیار تلاش کرد تا وجود را با دازاین بیابد ولی نتوانست، علتش چه بود شاید خالی بودن دست هایدگر از منابع گسترده‌ای بود که امثال ملاصدرا در دست داشت، زیرا ملاصدرا غیر از تراث قدمای فلاسفه اسلامی، قرآن و روایات شیعی و عرفان محیی الدین را نیز در اختیار داشت و توانست حکمت متعالیه را ارائه کند، اما هایدگر که از تراث فلسفی خودش در حال اعراض کردن است و از طرفی منابعی نیز در اختیار ندارد طبیعی است که از یافت وجود از طریق دازاین منصرف گردد و در مابقی عمر دنبال خود وجود بدون دازاین باشد. هایدگر متقدم وجود را با زمان می یابد اما هایدگر متأخر وجود را فارغ از هر قیدی به کاوش می پردازد. هایدگر چقدر در این امر موفق بوده باید بحث کرد. هایدگری که وجود را تاریخی یافت در دوران متأخر وجودی را یافت فارغ از زمان و تاریخ، هایدگر از وجودی پرسش می کند که هست مطلق است، وجود فقط ال‌تیا یا وجود آشکار نیست بلکه به وجود پنهان و باطن هم توجه می کند، هایدگر به دنبال مواجهه با وجودی است که با دازاین نتوانست آنگونه که می خواست آن را بیابد. ولی ملاصدرا ابتدا با اصالت وجود مواجهه ای بدون وجود انسان با وجود را به زیبایی تمام نشان داد و در برهان صدیقین کار را تمام کرد و توحید را به تمامه برای ما ترسیم کرد. به تعبیر بزرگان علت حقیقی ملاصدرا و عین ربط بودن معلول به علت از قاعده بسیط الحقیقه بودن هم بالاتر است. ملاصدرا در ادامه ما را وارد معرفت نفس می کند تا حال این وجود را حضوری مورد ادراک قرار دهیم و در ادامه قیامتی بودن هستی ای که مواجهه با حقیقت وجود است را به او نشان می دهد، تا انسان متوجه گردد که وجود در نسبت با خودش چه صورتی به خود گرفته است، زیرا هر انسانی در مواجهه با وجود صورتی برای خود ساخته است و این صورت حقیقت او و یافت او از وجود است که قیامت او محسوب می گردد. قیامت مواجهه با وجه باطنی وجود است هر چند در حدود وجودی هرکسی، ولی با قیامت وجود از زمان و تاریخ می رهد تا وجود بی زمان و تاریخ آشکار گردد، همان وجودی که علت وجود تاریخی بود و بدون وجود باطنی ظاهری هم نبود. ال‌تیا ریشه در وجود باطنی دارد که ذات این وجود آشکار شده محسوب می گردد، ذاتی که فراحس است و فقط در بی زمانی می توان با آن مواجه شد، این مواجهه

فقط در قیامت و در حد ظهور وجودی هرکس در جهان رقم می خورد، پس قیامت افق ذاتی ماست که ما از آن جدا نیستیم و این همان چیزی است که همه وجود الثیا وابسته به آن بوده است. پس بی قیامت چگونه حقیقت وجود را بیابیم در حالی که ذات ما در بی زمانی است و جز در عالم بی زمانی با خود حقیقی مان مواجهه پیدا نخواهیم کرد و این مواجهه همان حقیقتی است که از وجود یافته ایم. چگونه می توان پذیرفت که وجود ظاهر تمام وجود است در حالی که به ذات و باطن آن توجه نکنیم. این توجه به ذات توجه به قیامت است و ملاصدرا ما را از وجود به وجود سوق داده و انسان را محفوف بین دو وجود قرار داده است و شاید باید گفت وجود ظاهر و باطن و اول و آخر همین دو وجود است که نفس انسان در مواجهه با آن دو حقیقت را می یابد. راهی که ملاصدرا ابتدا از وجود بدون توجه به انسان طی کرد و بعد به انسان ختمش نمود، هایدگر کاملاً برعکس رفت، او ابتدا با دازاین وجود را می خواهد بیابد ولی گویی از جایی متوجه می گردد که وجود را ابتدا باید می یافت و بعد به سراغ دازاین می رفت، این امر باعث شد که از یافت وجود با دازاین انصراف دهد و به سراغ حل مسئله وجود برود، اما او تا آخر نتوانست از آن خارج گردد، زیرا وجود همواره برای هایدگر ابهام داشت، و این ابهام او را در وجود نگه داشت، هر چند ابهام وجود به معنای حیرت است و امر مذمومی نیست ولی صدرالمتالهین یافتش از وجود دقیق تر و عمیق تر بود و چنین ابهامی برای او رقم نخورد چون دست او به مراتب پرتتر از هایدگر بود. بنده نمی خواهم بگویم هایدگر ما را وارد فهم جدیدی از وجود نکرده است بلکه معتقدم هایدگر چیزهایی به ما تذکر داد که ملاصدرای عزیز به آن دست نیافته بود بلکه بنده روش هایدگر و ملاصدرا را مورد بررسی می خواهم قرار دهم، که چرا صدرا ابتدا با اصالت وجود آغاز کرد و بعد به معرفت نفس رسید ولی هایدگر ابتدا با دازاین شروع کرد و بعد به وجود بدون دازاین رسید. به نظر می رسد که روش صدرا دقیق تر بوده است. صدرا همان وجودی که هایدگر در انتها به دنبال آن بود را در ابتدا شکوهمند و زیبا نشان داد و بعد برای درک حضوری این وجود ما را وارد عالم نفس و آیات انفسی نمود و نسبت انسان و وجود را به نمایش گذاشت. حال سوال بنده این است اگر هایدگر ابتدا وارد وجود مطلق شده بود و از ابتدا با وجود آغاز می کرد بعد بهتر با دازاین روبرو نمی گشت و دازاینی را به ما نشان نمی داد که همان وجود است؟ و سوال دیگر اینکه، اگر نمی توانیم با معرفت نفس ارتباط برقرار کنیم ریشه در آن ندارد که مسئله وجود برای ما حل نشده است و باید در مورد وجود بیشتر تأمل کنیم؟ ظاهراً بدون وجود و یافت آن راهی برای معرفت نفس نیست و چه زیبا مولای ما اباعبدالله الحسین علیه السلام در دعای عرفه اینگونه فرمودند: «مَتِّي غُبْتُ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَيَّ دَلِيلٌ يَدُلُّ عَلَيَّ» = کی پنهان بوده ای، تا نیازمند به دلیلی باشی که بر تو دلالت کند. «عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا» = کور باد دیده ای که تو را بر آن دیده بان نبیند. و امام سجاد علیه السلام در دعای ابو حمزه می فرماید: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ» = تو را به تو شناختم، و تو مرا بر هستی خود راهنمایی فرمودی، و به سوی خود خواندی، و اگر راهنمایی تو نبود، من نمیدانستم تو که هستی؟». مواجهه با وجود قبل از توجه به نفس باید رقم بخورد و

ملاصدرا قهرمان این مواجهه با وجود است و در برهان صدیقین اوج این مواجهه را به ما نشان می دهد اما او متوجه است که نسبت انسان با وجود چیست و چرا باید قیامت داشته باشد و نسبت وجود با من بعد از یافت خود وجود باید شروع شود نه قبل از توجه به وجود. احساس می کنم این مواجهه با وجود اگر درست صورت نگیرد جایگاه معرفت نفس درست مشخص نمی گردد. انسان امروز چنان در حجاب از وجود فرو رفته است که جایگاه شناخت نفس را گم کرده است و بی توجه به خود و نسبتش با وجود است. اولاً چرا اهمیت معرفت نفس برای ما نیز کم رنگ شده است آیا چیزی غیر از آن بوده که مواجهه وجودی که ابتدا صدرا داشته برای ما رقم نخورده است؟ ثانیاً آیا ما می توانیم از معرفت نفس عبور کنیم و چیزی ورای آن بیابیم که نسبت ما با وجود را نشان دهد؟ عبور از معرفت نفس آیا امکان دارد؟ اگر امکان دارد چه جایگزینی برای آن سراغ داریم؟ نسبت من با وجود چگونه محقق گردد؟ بعضی می گویند نسبتی که شهدا رقم زدند و معرفت نفس هم نخواندند باید مدنظر ما باشد، آیا این نسبت در شرایط خاص و زمان معینی رقم نمی خورد؟ در مابقی وقتها چه کنیم که چنین نسبتی و چنین ظهوری رقم نمی خورد؟ آیا می توانیم معرفت نفس را امری که گرفتار حجاب حصول است بدانیم و مواجهه وجودی را در شهادت و یا در شریعت بیابیم؟ آنگاه چگونه همواره در حال نماز باشیم (خوشا آنان که دائم در نمازند)؟ این نماز دائم و در حضور بودن با معرفت نفس امکان ندارد؟ یا من موفق نشده ام که مواجهه درستی با وجود مثل صدرا پیدا کنم و بعد مواجهه خودم با وجودم را درک کنم؟ آیا این انتظار که معرفت نفس نتوانسته تحول روحی و اخلاقی در من ایجاد کند توقع درستی از معرفت نفس است یا این توقع را باید جای دیگری جست؟ اینها و صدها سوال دیگر که ما را امروز گرفتار کرده است. شما بفرمایید تا بهتر بیابیم.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: این که حضرت اباعبدالله «علیه السلام» در دعای عرفه می فرمایند: «مَتِّي غِبْتِ حَتِّي تَحْتَاجَ إِلَي دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ» و یا خطاب به حضرت حق عرضه می دارند: «عَمِيْتُ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا» مربوط به حضوری است ماورای میدانی که عقل و حتی حکمت متعالیه می گشاید و این صرف حضور مربوط به عمق دینداری است و تجلیاتی که حضرت حق بر سالک می نماید و سالک به خود حق، حق را می یابد. به همان معنای: «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ». ولی بحث در مقام دیگری است که انسان ها در هر دوره تاریخی چون به خود آیند و از خود پرسش کنند، از آن حضور پرسش می نمایند. این جا است که امثال خواجه عبدالله انصاری به یک معنا دست به «منازل السائرين» می زند و باز این ابن عربی است که از آن حضور، پرسش می کند و دست به خلق «فصوص الحکم» می زند با همه انکشافی که برایش در آن شهود و ملاقات رسول خدا «صلوات الله علیه و آله» پیش می آید. و باز مائیم و تاریخی دیگر و پرسش از آن حضور اولیه و خلق مثنوی مولوی و دیوان شمس. و البته پا به پای این حضور، حضور جناب فارابی و

ابن سینا و سهروردی را داریم که آنان نیز از همان حضور اولیه ایمانی پرسش دارند ولی عقلانیت خود را بیش از آن حضور خاص به میان آوردند و تاریخ همچنان در نزد ما و با ما ادامه داشت تا مواجهه ما با جهان جدید در چهارصد سال پیش آن‌گاه که دربار صفوی میدان مواجهه بزرگانی همچون شیخ بهائی و میرفندرسکی از یک طرف و مستشرقینی شد که از غرب حامل اندیشه دکارت بوده‌اند. و این‌جا است که جناب صدرا یعنی شاگرد جناب شیخ بهائی و جناب میرفندرسکی با دو جهان روبه‌رو شد و موجب طلوع حکمت متعالیه گردید.

بنده مقدمه‌ای را که تحت عنوان «راز طلوع بشر جدید و نسبت آن با اصالت وجود در حکمت متعالیه» بنا شد خدمت رفقا عرض کنم، در جواب سؤال‌های جنابعالی تقدیم می‌کنم. به امید آن‌که بابتی از تفکر نسبت به پرسش‌هایی که فرمودید؛ گشوده شود. البته بحث همچنان قابل تفکر و اندیشه است. موفق باشید

بسم الله الرحمن الرحيم

در آخرین روزهای تاریخ قرون وسطی، آرام‌آرام این حالت برای انسان پیش آمد که گویا برای درخشش ایمان باید خود را بیشتر احساس کند و این‌جا بود که به بودن خود و این‌که باید به آن بودن فکر کرد یا نه توجه کرد، توجهی که رنه دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) در شک دستوری خود پیش کشید که: «من شک می‌کنم پس هستم» و این شروعی بود برای آن‌که انسان بیش از پیش، خود را مدّ نظر آورد و با نظر به بودن خود راهی برای ایمانی زنده‌تر بیابد. در همین مسیر و در همان فضای تاریخی با کانت (۱۷۲۴ □ ۱۸۰۴) روبه‌رو می‌شویم، کانتی که تا مرز بنیاد دادن به انسان و فهم انسان از خودش جلو و جلوتر رفت، به همان معنایی که انسان سوژه خودش گردید. آنچه در این شرایط تاریخی پیش آمد همین بود که اولاً: انسان به بودن و هستی خود توجه کرد و ثانیاً: این‌که باید هستی و یقین را در درون خود جستجو کند. و این راز طلوع بشر جدید است و عقلانیتی که در صدد ایمانی است اصیل‌تر از ایمانی که در قرون وسطی تجربه کرده بود.

درست در همین دوران یعنی در سال‌های (۱۶۴۰-۱۵۷۱م) (۱۰۴۵-۹۷۹ق) جناب ملاصدرای شیرازی در تاریخ حاضر است و این یعنی نوعی معاصرت بین جناب ملاصدرا و جناب دکارت و تاریخی که انسان نسبت به هستی خود و جهانی که در نزد خود دارد توجهی ویژه کرده است. این‌جاست که می‌توان گفت با توجه به حضور جناب ملاصدرا در اصفهان در کنار جناب شیخ بهایی و جناب میرفندرسکی و ارتباط آن اساتید بزرگ با دربار صفوی و حضور مستشرقینی که از اروپا می‌آمدند و از دکارت در عین توجه به ریشه‌های تاریخی آن، سخن می‌گفتند، می‌توان جایگاه اندیشه اصالت وجود جناب ملاصدرای شیرازی را مدّ نظر آورد، اصالت وجودی که در راستای ایمانی زنده‌تر در عین عقلانیت، از یک طرف به وجود و هستی نظر دارد و از طرف دیگر به انسان می‌اندیشند. با توجه به نکات فوق خوب است که نظری به اندیشه اصالت وجود بیندازیم و در بستر این اندیشه، به انسان و به تاریخی که در آن قرار داریم و افقی که ما را به ایمانی خاص دعوت می‌کند، فکر کنیم، ایمانی که عقل را در هویت

قدسی خاصی که همان اصالت دادن به وجود است، با ما در میان می‌گذارد. امری که آخرین انسان درصدد آن است.